

# با شاعران امروز

زیر نظر شورای شعر

## دوستان شاعر سلام!

- همراه اشعارتان، مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!
- نام و نشانی خود را - هم بر پشت پاکت؛ و هم بر بالای نامه - بنویسید!
- اشعار پس از تأیید شورای شعر، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد.
- در صورت علاقه، گزیده‌یی از شعرهای شاعران شهرتان را بفرستید.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدیستی ۱۴۱۶۸

دیوار یأس سدّ نگاهِ کسی مباد  
بسته به هیچ واسطه راهِ کسی مباد  
بر آستانِ بخشش انعام ناکسان  
در انتظار طفلِ نگاهِ کسی مباد  
چون طالع سیاه من تیره‌روز دهر  
آتش نصیب، خرمن کاهِ کسی مباد  
هم‌چون حباب کم‌نفس ورطه‌ی ملال  
دیوار موج، پشت و پناهِ کسی مباد  
از سنگلاخ فاجعه تا خارزار درد  
با پای پُر از آبله راهِ کسی مباد  
از شعله‌های برقِ نگاهی جوانه‌سوز  
آتش گرفته برگِ گیاهِ کسی مباد  
تیر به سنگ خورده‌ی عهدِ ندامت  
مایوس درگیی چون من آهِ کسی مباد  
این‌سان که من اسپر هوی گشته‌ام «سهی»  
در چنگ بادِ هرزه کلاهِ کسی مباد  
رفتم به افتقارِ دو استاد بی‌بدیل  
بر خجلتم گذارِ گواهِ کسی مباد  
در انتظار صائب والامقام گفت  
«هیچ آفریده چشم به راهِ کسی مباد»  
زد زخمه‌یی به تارِ دل و قهرمان سرود  
«غافل ز خصم قلبِ سپاهِ کسی مباد»  
**محمودرضا آرمین (سهی سیستانی)**

تابستان امسال چند هفته‌یی در شهرهای  
مختلف اسپانیا به گردش پرداختم و از این  
کشوری که با داشتن طبیعتی زیبا و پُرآفتاب  
و به برکت آثاری به‌جا مانده از ۵۰۰ سال  
حکمرانی حکام مسلمان رقم شگفت‌آوری  
از درآمد گردشگری را به خود اختصاص داده  
با مخلوطی از لذت و اندوه دیدن کردم.  
مساجد پُرآبهت تغییر داده شده به معابد  
مسیحی و مجسمه‌ها و کارهای عظیم  
ساخته شده از طلای ناب کار دست

از دست و پای خویش گواهِ کسی مباد  
یارب نصیبِ دیده ز پروازِ بی‌محل  
از هیچ خرمنی پُر کاهِ کسی مباد  
از شرمِ نورِ عاریه، گردید آبِ شمع  
سرگرم هیچ‌کس به کلاهِ کسی مباد  
صائب سیاه شد دلَم از کثرتِ گناه  
این ابرِ تیره پرده‌ی ماهِ کسی مباد  
**مولانا صائب تبریزی**

دل سینه چاکِ تیرنگاهِ کسی مباد  
در خون تپیده بر سرِ راهِ کسی مباد  
افتد ز پا به دستِ نسیمِ بهانه‌یی  
دیوارِ عهدِ سست، پناهِ کسی مباد  
دل رفت از کفم ز شبیخونِ نازِ او  
غافل ز خصم، قلبِ سپاهِ کسی مباد  
خیزم ز جای ضعف دراندازدم ز پا  
بازیچه‌ی نسیم، گیاهِ کسی مباد  
از آهِ سرد رفت به غارتِ شکیبِ من  
در راهِ باد، خرمن کاهِ کسی مباد  
دل می‌کشد عذاب ز جرمی که چشم کرد  
کافر جوابگوی گناهِ کسی مباد  
روشن‌دلان ز دمِ زدنِ تیره می‌شوند  
آیینه در برابرِ آهِ کسی مباد  
غافل شدیم و صبح سعادت ز دست رفت  
در خوابِ مرگ، بختِ سیاهِ کسی مباد  
دل از چراغِ عاریتی می‌شود سیاه  
روشن شیم ز پرتو ماهِ کسی مباد  
در این «زمین» به راهِ دو استاد رفته‌ام  
تنگ از هجومِ واهمه راهِ کسی مباد  
بودم خرابِ مصرعِ دانش که گفته بود  
بر دستِ گل‌فروش، نگاهِ کسی مباد  
صائب فرود نمه‌ی دیگر به تار و گفت  
هیچ آفریده چشم به راهِ کسی مباد  
**استاد محمد قهرمان**

یارب دل آشنا به نگاهِ کسی مباد  
دنباله‌گردِ چشم سیاهِ کسی مباد  
شوق انتظار دشمن و ناز آرزو گداز  
کافر به خون نشسته‌ی راهِ کسی مباد  
چون غنچه از چمن دلِ من آب می‌خورد  
بر دستِ گل‌فروش، نگاهِ کسی مباد  
کارم خراب ز آمد و رفتِ نگاهِ اوست  
جاسوس در میانِ سپاهِ کسی مباد  
ما را کجاست حوصله‌ی روزِ باز خواست  
بی‌طاقتی گواهِ گناهِ کسی مباد  
لرزد دلَم به خاک‌نشینانِ پای خُم  
دیوار نم کشیده، پناهِ کسی مباد  
نگذاشت دانش از تو اثر آن نگاهِ گرم  
در راهِ برقِ مُشتِ گیاهِ کسی مباد  
**میررضی دانش مشهدی**

دنبالِ دل کمندِ نگاهِ کسی مباد  
این برق در کمینِ گیاهِ کسی مباد  
از انتظار، دیده‌ی یعقوب شد سفید  
هیچ آفریده چشم به راهِ کسی مباد  
از توبه‌ی شکسته زمین‌گیر خجلتم  
این شیشه‌ی شکسته به راهِ کسی مباد  
داغ کلف ز چهره به شستن نمی‌رود  
ممنون نورِ عاریه ماهِ کسی مباد  
یارب که هیچ دیده ز پروازِ بی‌محل  
منت‌پذیر، از پُر کاهِ کسی مباد  
لرزد دلَم ز قامتِ خم هم‌چو برگِ بید  
دیوار پی گسسته پناهِ کسی مباد  
از اشک و آه من اثر از عزمِ سُست رفت  
این بی‌جگر میانِ سپاهِ کسی مباد  
در حیرتم که توبه کنم از کدام جرم  
بیش از شماره، جرم و گناهِ کسی مباد  
در شاهدانِ خارجی امکان جرح هست

هنرمندان اروپایی بی‌اختیار مرا به‌یاد اقوام معصوم و مظلوم مایاها و اینکاها و نسل‌کشی بی‌رحمانه‌ی آن‌ها که به نام خدا و مسیح انجام گرفت، می‌انداخت و به یادم می‌آورد که چه مجسمه‌های گران‌سنگی که بعد از قتل عام آن بدبختان ذوب کردند تا کاخ‌های طلایی حکام اروپایی جلال و جلای جاودانگی بیابد.

و اما رسم حیرت‌انگیز گاوبازی آن‌ها دل حساس مرا به درد آورد و بی‌اختیار به اسلاف خونریز این مردم لعن کردم که خوی خود را در خون اخلافتان به ارث باقی گذاشتند که اینان به جای گلاادیاتوری‌بازی که جایش در این قرن نیست خود را با زجر گاوی بی‌پناه و بی‌گناه ارضا کنند.

شعرگونه‌ی زیر را تحت تاثیر مشاهده‌ی این بازی وحشتناک که تحمل دیدنش را تا انتها نداشتیم، سرودم. باشد تا شاید در خواننده‌ی بی‌تاثیر کند و مانند من پولش را برای دیدن چنین نمایش‌های وحشیانه‌ی بی‌هدر ندهد.

### ماتادور

گاوی هستم من از اسپاین قشنگ کشوری زیبا در این سوی فرنگ از همان گاوآن که شیرش می‌خورید گوشتش را بهر خوردن می‌برید قلب او را شرحه شرحه می‌کنید پوستش را جمله از تن می‌کنید می‌نمایید از تن ما سر جدا خون ما ریزید با نام خدا گوشت و شیر و همه اعضای ما سیر می‌دارد شکم‌های شما من نمی‌دانم خدای ذوالجلال از چه کرده گوشتم بر تو حلال لیک گوشت درندگان کرده حرام بر شما این خالق نیکومرام ما رضایت داده‌ایم از این همه نه شکایت، نه گله، نه همهمه

\*\*\*

لیک در اسپاین رسم دیگر است مرگ ما این‌جا به زجری برتر است من شنیدم گاو در هندوستان می‌رود آزاد در هر بوستان هرگز آزاری نبیند از کسی بین مردم محترم باشد بسی

السّلام ای گاو خوش‌اقبال هند ای مقیمان کنار رود سند گر بگویم حال خود در این دیار گر کنم آگاهی از این حال زار ترسم از غصه تو هم نالان شوی هم‌چو غمگینان و بدحلالان شوی آفرین بر قلب پاک هندوان این نکومردان و این صاحب‌دلان من نمی‌دانم کنم لعن نیا کو مرا زایید در اسپانیا؟ یا گله سازم ز حق لایزال کو نصیم کرد این رنج و ملال دارم از تو پرسشی ای گاوباز باز کن بر ما تو این پیچیده راز ما چه کردیم از گناه و ناصواب؟ کاین چنین ماندیم در رنج و عذاب؟ از چه در اسپاین ما بی‌حرمتمیم؟ از چه در شهر شما در غربتمیم؟ از چه شادی می‌کنید از رنج ما؟ ما چه کردیم ای عزیزان با شما؟ گاو باز، ار می‌زنی بر پیکرم گر زنی شمشیر خود را بر سرم گر ببری قلب من با تیغ تیز خون من ریزی به شن‌های ریزریز نیزه‌ها بر من زنی تو بی‌امان می‌شوی با این جنایت قهرمان رزق تو در کشتن من قسمت است قهرمانی از برایت نعمت است گر شکنجه می‌کنی ای قهرمان پیش روی این هزاران مردمان هست این شادی مردم از چه رو؟ ای عجب زین مردم درنده خو چون بریزد خون سرخ من به خاک چون به خود پیچم به زخم دردناک بانک شادی می‌رسد تا آسمان از دل خالی ز رحم مردمان هان مگر این مردم اسپانیا جملگی دارند خوی مانیا گر که خواهیم کشید از بهر خور از چه می‌دارید این بیداد و جور ما که تسلیمیم در چنگ شما این شکنجه کی روا باشد به ما بارها کردم گله من از خدا تا که شاید بشنود او این صدا

بس شکایت‌ها ببردم بر درش بارها فریاد کردم بر سرش گویا الله هم گوشش کر است رسم داداری تو گویی دیگر است

\*\*\*

گاو می‌گفت وندا آمد ز غیب هان مگیر از خالق یکتا تو عیب از خداوندت مکن هرگز گله بیش از این برپا مکن تو ولوله آدمی‌زادان که خود را می‌درند از قتال و مرگ هم لذت برند مال مردم را به نام ما خورند گردن هم را به‌نام ما زنند زیر نام ما جنایت‌ها کنند جنگ‌ها با نام ما برپا کنند انتظارات چیست زین خلق شقی واقعاً گاوی و خیلی احمقی ما خود از این خلق دل ببریده‌ایم بس که نامردی از اینان دیده‌ایم چون دل ما زین خلاق گشته ریش پس رها کردیم ایشان را به خویش تا رها کردیم ایشان را به خویش حضرت ابلیس پا بگذاشت پیش گشته شیطان حاکم این مفسدان هرچه آمد بر سرت از او بدان

\*\*\*

در سخن می‌بود الله مُجیب ناگهان برخاست آوایی عجیب کاین منم ابلیس مطرود و لعین آن‌که تبعیدش نمودی در زمین من تمنی می‌کنم از تو خدا بنده خود را مکن از خود جدا تحففات را پس بگیر از این حقیر سیر گشتم زین جماعت سیر سیر مال بد ماند به ریش صاحبش این گران دردانه مال طالبش من یکی شیطانم و اینها هزار در کلک ممتاز و استاد کبار کن ترحم ای خدا بر این اسیر رتبه‌ی شیطانیم را پس بگیر عفو کن من را تو ای ربّ رحیم از زمین برگیر و افکن در جهیم

**علی اکبر رفوگران**

## احتضار

عاقبت روزی ز ایام خدا  
می‌شوی زین عالم فانی جدا  
در چنان حال و به وقت احتضار  
می‌کنی مادام ایزد را صدا  
کای خدای بی‌کس و همتای من  
آگه از پیدا و ناپیدای من  
عفو فرما جرم بی‌اندازه‌ام  
از گنه مشهور و پُر‌آوازه‌ام  
می‌رسد از حق به وجدانت ندا  
یاد داری در فلان روز آن گدا  
بر درت افتاد و بی‌مقدار شد  
از خودت راندی دلش آزار شد  
یاد داری آن زمانی که زنت  
از تو نالید و فغان از سر گرفت  
بچه‌های بی‌گناهت را ز رنج  
با هزاران آه دل در برگرفت  
یاد داری آن زمانی که نظر  
بر رخ زیبای خوبان داشتی  
بذر بی‌رحمی و فسق و اختلاس  
در زمین فعل و قلیت کاشتی  
گفته بودم بعد جرمت توبه کن  
از غرور آفت و خودت افتاده کن  
یاد داری می‌نمودی احتکار  
بر گناهت می‌نمودی افتخار  
مادر از دست تو در آزار بود  
فتنه‌ات در کوی و در بازار بود  
قلب بابا را شکستی بی‌صدا  
آن پدر از فعل تو بیزار بود  
حال اکنون که پریشان آمدی  
از بلا رنجور و بی‌جان آمدی  
یاد کردی رب بی‌همتای خود  
آگه از پنهان و از پیدای خود  
من نبخشم جرم بی‌اندازه‌ات  
نه تو و نه جرم پُر‌آوازه‌ات  
آن گنه‌کار پریشان روزگار  
رفت از دار فنا مایوس و زار  
کیست تا باور کند او آن کس است  
روزگاری داشت پول و اقتدار  
بعد از این شعر بدین وصف و دراز  
کن به خلوت با خدا راز و نیاز  
هست امید دل «فرزانه» ام  
تا بگویی با گنه بیگانه‌ام  
فرزانه برومند - تهران

## سرو سایه فکن

هیزم‌شکن به قدرت بازوی عاریت  
با آن تبر که نیست نمادی به جز فسون  
می‌افکند به روی زمین سرو دلنواز  
سرو، آینه ز زندگی و عیش و فری است  
زییاست، گردن فراکشیده ز دامان کوهسار  
**جلیل احمدی افشار - آذربایجان غربی - شاهندژ**

## دو رباعی

وایا وایا که رنگ و بو خشکیده است  
آب رخ چشمه‌ی وضو خشکیده است  
از عاشق شوریده چه پرسى غم دل  
چون واژه برای گفت‌وگو خشکیده است  
\*\*\*

آه دل من ز تیر مژگان گذرد  
وز پنجه‌ی موج و خشم توفان گذرد  
تنها نه همین که در شبان غم عشق  
از سینه‌ی کافر و مسلمان گذرد  
فتح‌اله شکیبایی - کرج

## دخیل

تقدیم به هوارزم شهید عباس دوران و  
تمامی شهدای راه آزادی، پاییز ۸۵:

کنار برکه نشسته

ز بوی پیچک‌ها

دخیل:

به طره - طره گیسوی باد بربستم

که پشت این شب سنگین

در زلال سحر

صدای پُر پر مرغی از کران شفق

برای صبح زرانند

ارمغان ببرد.

\*\*\*

## غزال و شقایق

دوباره مست شهیدی دریده پیرهنش  
چراغ حجله برافروخت سُرخى کفش  
به داغ ردّ کدامین غزال خونین بود  
که سبزه جام شقایق گرفته زیر تنش  
علی اکبر غیور (آسان) - شیراز

## عهد گسسته

عهدی گسست خانه‌ی دل نیز شد خراب  
قلبی شکست دیده‌ی دیوانه شد پُر آب  
رویای محض بود امیدی که داشتیم  
یعنی که بود قصه‌ی این عاشقی سراب  
ما هم کبوتریم چه زیبا و باوقار  
اما اسیر پنجه‌ی درنده‌ی عقاب  
ای ماه چشم‌های پُر از اشک خود ببند  
دیگر در آسمان شب عاشقان متاب  
احساس شور را ز پرستو گرفته‌اند  
بخشیده‌اند در کفمان جای گل گلاب  
از کشت خویش خوشه‌ی گندم نچیده‌ایم  
همواره هست دولت اقبال‌مان به خواب  
یعنی که عمر خویش چه آسوده باختیم  
از دست داده‌ایم چه راحت متاع ناب  
«فرهاد» راه باز به روی تو باز نیست  
این‌گونه بازماند نگشتیم بی‌حساب  
نقی اصغری (فرهاد) - رشت

می‌شه گاهی با یه لیخند از پل حادثه رد شد  
می‌شه حتا بعد یک عمر توی چشم همه بد شد  
می‌شه رفت تا آسمونا دس به دامن خدا زد  
می‌شه با یه شاخه‌ی گل رسم عاشقی بلد شد  
می‌شه گفت به مردم شهر، حرفی از جنس شقایق  
می‌شه مثل آب دریا گاهی جزر و گاهی مد شد  
می‌شه با تموم احساس دس کشید رو درد مردم  
یا به جای بی‌خیالی، جلوی حادثه سد شد  
می‌شه موند و زندگی کرد توی این همه هیاهو  
یا مته برگی تو پاییز زیر پا موند و لگد شد  
مژگان توکلی (نازنین) - صومعه سرا (کلاشم)

## فراخوان فرهنگی

«جامعه‌ی فرهیختگان ایران» از  
همه‌ی فارغ‌التحصیلان برای  
همکاری با «انجمن دوستداران  
ماهنامه‌ی حافظ» یاری می‌طلبد.  
نظر به این‌که توزیع «نشریه‌ی  
داخلی دوستداران حافظ» ممکن  
نیست، از جامعه‌ی فرهیختگان  
کشور خواهشمندیم برای دریافت  
این نشریه‌ی داخلی عضویت  
انجمن دوستداران ماهنامه‌ی حافظ  
را بپذیرند.